

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه کلام مرحوم امام خمینی

عرض کردیم امام (رض) هیچ کدام از اصالة عدم القرينه و اصالة الظهور را از اصول مستقله‌ی عقلائی نمی‌دانند و معتقد هستند اصالة عدم القرينه به اصالة عدم الخطاء و اشتباه بر می‌گردد؛ و هیچ معنایی برای اصالة الظهور نیست جز اینکه برگردد به اصالة التطابق بین الارادة الاستعماليه و الارادة الجديه. و تصریح کردند به اینکه اصالة الحقيقه، اصالة الاطلاق، اصالة العموم، همه، بر می‌گردد به اصالة التطابق بین الارادة الاستعماليه و الارادة الجديه؛ و تنها اصلی که فقط در مراد استعمالی جریان دارد، همین اصالة عدم الخطاء است. در توضیح فرمایش خود فرموده‌اند: وقتی در مورد این که متکلمی قرينه‌ای آورده یا نه، و شك می‌کنیم، دو احتمال وجود دارد؛ يك احتمال این است که متکلم عمداً قرينه را نیاورده است که با فرض محل بحث سازگاری ندارد؛ چون فرض ما در این است که متکلم هر آنچه که در مقام بیان است را ذکر کرده است. احتمال دوم این است که بگوئیم غفلت کرده و سهوی از او صورت گرفته است. در نتیجه، باید اصالة عدم الخطاء و اصالة عدم الاشتباه را جاری کنیم. و دیگر چیزی به نام اصالة عدم القرينه نداریم.

اشکال استاد نسبت به کلام مرحوم امام

این فرمایش امام (رض) به نظر ما، قابل مناقشه است و دو اشکال بر آن وجود دارد. اشکال اول این است که ما وقتی به عقلا مراجعه می‌کنیم، عقلا اصالة عدم القرينه را دارند؛ و وقتی شك می‌کنند متکلمی قرينه بر خلاف ظاهر آورده یا نه، اصل عدم القرينه را جاری می‌کنند و کاری ندارند که منشأ آن چیست. کاری ندارند به اینکه منشأ نیاوردن قرينه آیا عمد است، یا قرينه سهو است، یا اصلاً متکلم خیال می‌کرده که قرينه آورده است و نسبت به نیاوردن آن جهل مرکب دارد، یا ممکن است به جهت دیگری قرينه ذکر نشده باشد؛ به هر حال، اگر به عقلا مراجعه کنیم، می‌بینیم که آنها کاری به منشأ اصالة عدم القرينه ندارند؛ و این اصل را هم برای کشف مراد جدی به کار می‌برند. بله، اصالة عدم الخطاء را در مورد دیگری به کار می‌برند، مثلاً جایی که متکلم گفته جئنی برجل، بگوئیم به جای «حيوان»، «رجل» گفته و چنین اشتباهی از او صادر شده است؛ اینجا اصالة عدم الخطاء را مطرح می‌کنند.

اصالة عدم الخطاء جایی است که چیزی در کلام متکلم آمده و ما احتمال می‌دهیم که اشتباه آمده است؛ می‌خواسته بگوید مؤمن، گفته مسلمان. اما اینکه در موردی چیزی در کلام نیامده باشد و ما بگوئیم شاید نیامدنش به خاطر سهو باشد، اینجا اصالة عدم القرينه جاری است و برای رسیدن به مراد جدی از آن استفاده می‌شود. پس، به نظر می‌رسد که ما نمی‌توانیم بگوئیم اصالة عدم القرينه به اصالة عدم الخطاء و الاشتباه بر می‌گردد. به نظر ما می‌رسد که این اصول، اصالة عدم القرينه، اصالة

الظهور، اصالة الحقيقة، اصالة الاطلاق، اصالة العموم، همه برای کشف مراد جدی است؛ حتی اصالة عدم الخطاء نیز برای کشف مراد جدی است؛ مثلاً می‌خواهیم بدانیم وقتی مولا گفت جئنی برجل آیا واقعاً مراد جدی‌اش «رجل» است یا این که می‌خواسته بگوید جئنی بانسان و اشتباهاً لفظ «رجل» را آورده است؟ با اصالة عدم الخطاء می‌گوییم مراد جدی‌اش همین «رجل» است و در ذکر لفظ «رجل» و اراده آن اشتباهی صورت نگرفته است. قبلاً هم این نکته را عرض کرده بودیم که تمام اصول لفظیه‌ای که عقلاً جاری می‌کنند، اصولی هستند که در مرادات جدیه به کار برده می‌شوند. تا اینجا قسمت اول جواب مرحوم نائینی تمام شد.

قسمت دوم کلام مرحوم نائینی

اما قسمت دوم کلام مرحوم نائینی، که عرض کردم این قسمت نیز در کلمات دیگران به شکل دیگری ذکر شده است. مرحوم میرزای قمی فرمودند: روایات صادره‌ی از ائمه معصومین (ع) فقط برای مقصودین بالافهام - مخاطبین - حجیت دارد؛ در نتیجه، ما که در آن زمان مخاطب نبودیم و به نظر ایشان، مقصود بالافهام نبودیم، نمی‌توانیم به ظاهر این روایات تمسک کنیم مگر از باب ظنّ مطلق. مرحوم نائینی در ردّ بر این فرمایش مرحوم میرزا در صفحه 138 جلد سوم فوائد الاصول می‌فرمایند: نسبت این روایات به ما، نسبت سایر کتب و تصانیف است. ایشان به میرزا خطاب می‌کنند شما که قبول دارید امام صادق (ع) وقتی مطلبی را برای زرارۀ یا محمد بن مسلم فرمودند، آنها مخاطب و مقصود بالافهام بودند و برای آنها حجیت داشته است، بعد چه شده که زرارۀ آن احادیث را برای شاگردش و یا شخص دیگر نقل کرده است؟ در اینجا آن شخص دیگر مقصود بالافهام زرارۀ می‌شود و نه مقصود بالافهام امام صادق (ع)؛ و همین طور آن شخص حدیث را برای دیگری نقل کرده است تا رسیده به اصول اربعۀ که آنها را در کتب اربعه منقح کردند، و برای ماها به ودیعه گذاشتند.

در نتیجه، الآن کلمات ائمه معصومین (ع) برای ما مثل سایر تألیف‌هاست. اگر از اول خود امام (ع) این روایات را در کتابی نوشته بودند و برای ما به ودیعه گذاشته بودند، چه می‌فرمودید؟ می‌فرمودید: همانطور که ظاهر کتب دیگر برای ما اعتبار دارد و می‌توانیم به ظاهرش اخذ کنیم، این روایات هم همینطور است. لذا، جوابی که مرحوم نائینی می‌دهند، این است که کتب روایات ائمه معصومین (ع) حکم کتب تألیف شده و تصنیف شده را برای ما دارد؛ و از این نظر، ظاهرش برای ما حجیت دارد. این بیان مرحوم نائینی بود، حالا بیان مرحوم آقای خوئی را در صفحه 120 از جلد دوم مصباح الاصول ببینید؛ يك بیانی هم والد ما رضوان الله علیه در سیری کامل در اصول فقه دارند که آن را هم ان شاء الله روز شنبه عرض می‌کنیم.

بحث اخلاقی: لزوم هدایت خود قبل از هدایت دیگران

در هفته گذشته یک قسمت از وصایای پیامبر (ص) به ابانر را خواندیم؛ قسمت دیگرش را نیز در بحث فقه توضیح دادیم. اما ادامه وصیت؛ رسول گرامی اسلام (ص) در ادامه می‌فرماید: یا ابانر یطلع قوم من اهل الجنة علی قوم من اهل النار، در این یطلع اشراف اشراف شده است؛ یعنی قومی از اهل بهشت با يك اشرافی از فوق به اهل جهنم نگاه می‌کنند، فیقولون ما ادخلکم النار، و انما دخلنا الجنة بفضل تعلیمکم و تأدیبکم؛ به آنها می‌گویند چه چیز شما را وارد آتش جهنم کرد، در حالی که ما به بهشت آمديم به برکت تأدیبی که شما نسبت به ما داشتید؛ شما ما را ادب دینی آموختید، ما را اهل نماز و واجبات کردید و از محرمات ترك کردید؛ شما اینها را به ما یاد دادید و ما انجام دادیم و به بهشت آمديم، اما چه شد که خود شما گرفتار آتش جهنم هستید؟

فیقولون: إنا كنّا نأمرکم بالخير و لا نفعله آنها در جواب می‌گویند: ما آدم‌هایی بودیم که به خیر و خوبی امر می‌کردیم، اما خودمان انجام نمی‌دادیم. اگر انسان قسمت اول این فراز را تصویر کند، ببیند وقتی قیامت فرا برسد، افرادی که با نصایح، با حرف‌ها، و با

موعظه‌های او در صراط مستقیم قرار گرفتند اما خودش خارج از صراط مستقیم بوده، آنها وارد بهشت شدند و چه مقاماتی دارند، ولی اینها چه مقام و درجات پستی دارند، - که از این روایات و نظایر این روایت استفاده می‌شود که قیامت، طوری است که اهل بهشت می‌توانند بفهمند اهل جهنم و اهل نار در چه مراتبی هستند، و چرا گرفتار شدند؛ و اهل جهنم هم می‌بینند که آنهایی که خودشان را به کار خوب وادار کردند و عمل کردند، به کجا رسیدند؛ و اصلاً خود همین دیدن يك عذاب بسیار بزرگ و يك حسرت بسیار عمیقی برای اهل نار است؛ و برای اهل بهشت هم يك افتخار و عظمتی است. - چه می‌خواهد بکند؛ ما باید قبل از اینکه دیگران را با حرف‌های خودمان هدایت کنیم، اول خودمان را هدایت کنیم؛ اول واقعاً به خودمان بپردازیم. البته نمی‌خواهم بگویم این مسئله معنایش این است که هیچ وقت انسان حرفی را نزند؛ بالاخره چه کسی هست که بگوید من به تمام آنچه که می‌گویم، موفق می‌شوم و عمل می‌کنم؛ بالاخره هیچ انسانی نیست، بعد از ائمه معصومین(ع)، هیچ عالمی پیدا نمی‌شود که بگوید من به همه آنچه که به دیگران گفته‌ام، خودم به همه آنها عمل کرده‌ام.

بسیاری از موضوعات مختلفی که در ابواب مختلف فقهی وجود دارد، اصلاً برای انسان منتفی است و شخص نمی‌تواند به آنها عمل کند. پس، مراد از عبارت «إِنَّا كُنَّا نَأْمُرُكَ بِالْخَيْرِ وَ لَا نَنْفَعُكَ» چیست؛ این را عرض می‌کنم، اما باز روی قسمت اول تکیه می‌کنم که ما واقعاً وقتی حرف می‌زنیم، این منظره را تصویر کنیم که ممکن است که جمعیتی، گروهی، عده‌ای، طایفه‌ای با کلام ما آنها اهل بهشت بشوند، اما خود ما از قافله عقب بمانیم؛ این چه بلای بزرگی است؛ عمده تهنیت و سلوک، یا شاید منزل اول سلوک، همین فکر باشد؛ انسان يك مقدار دروضع خودش بیاندیشد؛ محاسبه کند که این حرفی را که الان می‌زند چه مقدار می‌خواهد عامل باشد؛ ما نسبت به نماز اول وقت همیشه تکیه می‌کنیم، نسبت به نماز شب تکیه می‌کنیم و همینطور بعضی مستحبات دیگر، که «خیر» همه اینها را شامل می‌شود، اما چه مقدار تصمیم داریم که خودمان نیز آنها را انجام بدهیم؟! وقتی می‌گوییم آقا آبروی کسی را نریزد، خود ما چه مقدار واقعاً آن را عمل می‌کنیم؟! اگر سَرِّی را از کسی سراغ داشته باشیم، چه مقدار به خودتان گفتید که فلانی! مبادا این راز را برای کسی بگوی! انسان چه مقدار تصمیم می‌گیرد بر اینکه عامل باشد به این دستور دین که افشای راز دیگران حرام است.

رفیقی داریم، مشکلاتی دارد، مرضی دارد، نمی‌خواهد دیگران این را متوجه شوند؛ انسان تا خلوتی پیدا می‌کند با رفیق دیگرش، برای اینکه يك اظهاری بکند، راز دیگری را می‌گوید؛ این قدر انسان گرفتار است و نفس خودش را لجن مال کرده که فکر می‌کند این يك ارزشی است که خبری را دارد و دیگری ندارد. سَرِّ این که در روایات زیاد امر کرده‌اند به سکوت، و عالم کسی است که سکوتش اکثر از کلامش باشد؛ آن کسی که زیاد حرف می‌زند، باید در علم و ایمان و همه چیزش تشکیک کرد؛ الا در مباحث علمی، که اگر در 24 ساعت هم حرف بزند، مانعی ندارد؛ در يك مجلس وارد می‌شویم، می‌دانیم در این مجلس دیگران همه عوام هستند، بازاری هستند، کاسب هستند، افراد عادی هستند، ما عمامه بر سرمان هست، به خودمان بگوییم باید من حرف بزنم، اینجا چه لزومی دارد؛ بگذارید تا کسی از شما سؤال نکرده، حرف نزنید. من بعضی وقت‌ها با بزرگانی که واقعاً در مراتب علمی بالا بودند، دو ساعت، سه ساعت، یکجا نشسته‌ام، مکرر اتفاق افتاده که آن بزرگ يك کلمه شروع نکرد به صحبت کردن، مگر اینکه ما از او سؤالی کرده باشیم.

روش علمای ما این است؛ منش علمای ما این است. ما حالا نباید خیلی حرف بزنیم؛ می‌خواهیم هدایت همه را بر عهده بگیریم؛ که این هم نکته دیگری است که گاه فکر می‌کنیم هدایت اولین و آخرین باید به دست ما باشد. ما اگر خودمان را بسازیم و درست کنیم و صالح کنیم، تا يك بخش محدودی می‌توانیم شعاعی داشته باشیم؛ وقتی می‌رویم بالای منبر، فکر نکنیم که حالا باید يك شهری را عوض کنیم و بر گردیم؛ اینها نکاتی خیلی ظریف و خیلی دقیق است و ماها متأسفانه از آنها غافل هستیم؛ تأسف بارتر این است که گاه بعضی از ما طلبه‌ها جلساتی تشکیل می‌دهیم و حرف‌های عجیب و غریب، می‌گویند آقا شما مطلب تازه‌ای، چك تازه‌ای دارید یا ندارید؛ - البته من با این جهت مخالف نیستم که گاه جلساتی باشد برای تفریح سازنده، که بین بزرگان هم مرسوم بوده، ولی جلسه‌ای داشته باشد منحصر به همین امور، این چقدر نفس انسان را به کنار می‌زند و پست می‌کند؟! - ما خبر نداریم واقعاً؛ من در جلسه فقه در هفته گذشته گفتم که انسان اگر دقت کند متوجه می‌شود که دائماً در حال

خساره است؛ برای اینکه يك نفس نورانی، پاك، لطیف و خدایی در ما قرار داده شده است و ما هر آن داریم این نفس را خراب می‌کنیم و بجای نورانی‌تر کردن، آن را هر لحظه آلوده و تاریکش می‌کنیم؛ چه خسارتی از این بالاتر؟! پس، انسان باید دقت کند که هر حرفی را نشنود، هر مجلسی را نرود و به هر موضوعی دل نسپارد. این که دارم عرض می‌کنم، مثلاً انسان گاه نشسته و فکر می‌کند که من اگر فلان مقام را داشتم، چه خوب بود؟

اگر مدیر فلان حوزه بودم، یا فلان شهر بودم، چه می‌شد؟، این کار را می‌کردم و آن کار را انجام می‌دادم، يك مرحله جلوتر، افسوس هم می‌خورد که چرا نیست؛ گاه هم می‌نشیند فکر می‌کند و نقشه می‌کند که به چه صورتی به این مقام دست یابد. تمام اینها ضربه زدن و خسران برای نفس است؛ چه لزومی دارد که انسان به این امور دل بسپارد؟! بجای آن بیاید و دل و نفسش را به خدا بسپارد و مقداری به خدا نزدیک شود؛ چقدر از عمر من گذشته و چقدر باقی مانده است؟! عمر است که به سرعت می‌گذرد و تمام می‌شود. ببینید که چه به دست آورده‌ایم؟! باید جزء مناجات‌های انسان با خدا باشد و از خدا بخواهد که آدم را به خودش مشغول نکند. داریم که خدایا ما را به خودمان وا مگذار؛ اما يك پله بالاتر از این، این است که ربنا لا تكلنا الی انفسنا طرفه عین ابدأ؛ که اگر انسان به خودش مشغول شد، کبریت آتش زدن وجودش را زده است. انسان باید این افکار را رها کند که در آینده چه مقامی دارد؟ چه امکانات و افرادی برای او خواهد بود؟ و.... بلکه باید آینده را به خداوند بسپارد. باید تا می‌توان به فکر امروز بود که چه باید کرد؟ قرآن را باز می‌کند می‌بیند وای! هیچ! اقیانوس بی انتها است و هنوز انگشتی را تر نکرده که به لب و نفس خودش بزند. عمر تمام شد و از قرآن بهره‌ای نبرده است. آن وقت برسد کار به اینجا که کسی، دیگران را هم هدایت بکند و قیامت که می‌شود، ببیند عجب! کسانی که پای منبر او نشسته بودند، به بهشت رفته‌اند اما این بیچاره باید در جهنم و نار باشد و بسوزد. وا مصیبتا. خدا ان شاء الله همه ما را حفظ بکند. والسلام.